هو العلیم

دو معنای ثبوتی و اثباتیِ وجود

تبیین نحوۀ انتزاع معنای مصدری از وجود

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الاوّل، المسلک الاوّل، المرحلة الاوّلیٰ، المنهج الاوّل، الفصل السابع توضیحٌ و تنبیهٌ ـ جلسۀ چهل و نهم

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

کذلک الوجودُ قد یطلَقُ و یرادُ منه المعنیٰٰ الإنتزاعیُ العقلیُ مِن المعقولاتِ الثانیّة و المفهوماتِ المصدریّهِ الّتی لا تحقّقَ لها فی نفسِ الأمرِ، و یسمّیٰ ب«الوجودِ الإثباتیِ». و قد یطلقُ و یرادُ منه الأمرُ الحقیقیُ الّذی یمنَعُ طَرَیانَ العدمِ.

# تبیین و توضیح وجود اثباتی (مفهوم مصدری)

به‌دنبال مطلب گذشته، ایشان می‌فرمایند که وجود اثباتی عبارت است از آن مفهوم مصدری‌ای که ما از اعیان خارجی و از تحقّق اعیان خارجی انتزاع می‌کنیم، و این از نقطه‌نظر انتزاع، بین ماهیّات و بین نفس وجود فرقی نمی‌کند.

یک‌وقت انسان نگاه به ماهیّات می‌کند و می‌گوید: موجودیّت ماهیّات، بودن ماهیّات، وجود داشتن ماهیّات؛ این معنا، معنای مصدری است. این معنای مصدری انتزاعی است از تحقّق ماهیّات در خارج. چون آنچه در خارج هست در ذهن نمی‌آید و بلکه صورتی از او در ذهن می‌آید، [لذا] این ذهن می‌آید و ارتباطی بین آن شیئی که در خارج تحقّق پیدا کرده است و بین ذات خودش برقرار می‌کند و اسم آن ارتباط را مصدر می‌گذارد، به همان معنای انتزاعی؛ موجودیّت ماهیّات، بودن ماهیّات. چون همان‌طور که ذهن، نفس ماهیّت را بدون اتّصاف به وجود و عدم درنظر می‌گیرد، ماهیّت را هم با اتّصاف به وجود درنظر می‌گیرید. می‌گوییم: «الماهیّةُ الموجودة» ماهیّتی که هست، موجودیّت ماهیّت. این ارتباط بین وجود و ماهیّت را ما معنای مصدری می‌گوییم.

بودن ماهیّات در خارج، این حالتِ بودن، یک معنای مصدریِ غیر از «بود» است. «بود» همان است که در خارج تحقّق دارد، «بودن»، آن معنای انتزاعیِ مصدری است؛ مثل بیاضیّت یا ابیضیّت. ابیضیّت یعنی سفید بودن. یا [اسودیّت یعنی] سیاه بودن، این سیاه بودن ارتباطی است که ما بین آن سیاهی و بین آن ذاتی که سیاهی را دارد برقرار می‌کنیم. اسم این را می‌گذاریم معنای مصدری. [من‌باب‌مثال] سفید بودن قرطاس، قرطاس سفید است امّا سفید بودنش یعنی چه؟ یعنی این حالتی که الآن روی این قرطاس است، این حالت را ما به این قرطاس نسبت می‌دهیم. ما داریم انجام می‌دهیم؛ در خارج نسبتی ندارند، در خارج عین تحقّق و عین ارتباط است، نه‌اینکه قرطاسی در اینجا هست و سفیدی هم آنجا هست و یک متر و نیم هم بین این‌دو فاصله هست بعد ما می‌آییم و این سفیدی را [به این قرطاس نسبت می‌دهیم]، نه! [بلکه] آنچه در خارج هست عین سفیدی و عین قرطاسیّت است، ما می‌آییم و می‌گوییم که این سفید بودن مال کیست؟ مال قرطاس است. اینکه می‌گوییم: سفید بودن، این عبارت است از همان مصدریّتِ بیاضیّت [که] ما برای بیاض یک مصدریّت جعل کرده‌ایم و این معنا را انتزاع کرده‌ایم از آنچه در خارج می‌بینیم و از آن کیفیّاتی که در خارج مشاهده می‌کنیم. می‌بینیم که گاهی‌اوقات هست و گاهی‌اوقات نیست؛ از همین هست و نیستِ آن، این انتزاع را در خارج می‌کنیم و این معانی مصدری را در ذهن می‌آوریم.

## ظرف تحقق معنای مصدری

پس معانی مصدریّۀ همه، وعاءشان، وعاءِ ذهن است چون داخل در مفاهیم هستند؛ ولی آن حقیقت منتزعٌ‌عنه و منتزعٌ‌منه که معنای مصدری از آن اخذ شده است، حقیقتی است که در ذهن نمی‌آید. بیاضیّت، آن بیاضیّتی است که برای قرطاس است و در ذهن نخواهد آمد. [همان‌طور که] خود قرطاس در ذهن نمی‌آید، بیاضیّت و بیاض آن هم در ذهن نمی‌آید. این معنا معنای انتزاعی است که به آن، وجود اثباتی می‌گویند. همین‌طور ما برای خود وجود می‌توانیم یک معنای مصدری انتزاع کنیم. ماهیّت که کاری ندارد؛ می‌گوییم: ماهیّةُ الموجودة، موجودیّت ماهیّت، بودن ماهیّت، بودن زید، بودن کتاب، تحقّق یافتن این عالم، تحقّق یافتن امر. این تحقّق یافتن، بودن را ما به ماهیّت نسبت می‌دهیم و این معنا را انتزاع می‌کنیم. یعنی وقتی که می‌بینیم در خارج ماهیّتی هست، زیدی هست، عمروی هست، از این شکل و شمایل او یک بودنی را انتزاع می‌کنیم و در ذهن می‌آوریم و به او نسبت می‌دهیم و می‌گوییم: بودن زید بهتر است از نبودن او، بیاضیّت بهتر است از سوادیّت، بیاضیّت بهتر است از احمراریّت و امثال‌ذلک. این مال کدام است؟ مال ماهیّات است.

## نحوۀ انتزاع معنای مصدری از وجود

امّا برای خود وجود، چطور می‌توانیم معنای مصدری را انتزاع کنیم؟ گفتیم: وجود عبارت است از آنچه در خارج مشت‌پُرکن است، [عبارت است] از آنچه در خارج عین حقیقت است؛ ما اسم آن را وجود می‌گذاریم. وجود محدود می‌گذاریم، چرا وجود لا محدود بگذاریم؟! [من‌باب‌مثال می‌گوییم:] وجود این کتاب؛ کتاب این‌گونه است که مثلاً یک کیلو یا نیم کیلو وزن دارد و رنگش دارای این خصوصیّات است. [از] این وجود کتاب، چطور ما معنای مصدری را انتزاع کنیم؟ وجود کتاب که حقیقتی در خارج است و این حقیقت در ذهن نمی‌آید! در اینجا ذهن می‌آید باز از همین نفس تحقّق، مصدری را انتزاع می‌کند [و می‌گوید:] موجودیّةُ الوجود، این وجودِ کتاب تحقّق دارد، هستیِ کتاب هست، هستی برای کتاب تحقّق دارد، عدم در این کتاب راه ندارد. اینکه می‌گوییم: هستی برای کتاب ثبوت دارد، عدم در این هستی راه ندارد، این معنای مصدری‌ای است که آن را انتزاع کرده‌ایم و در ذهن آورده‌ایم. چرا [خود وجود را] در ذهن آورده‌ایم؟! این را که نمی‌توانیم در ذهن بیاوریم، این الآن وزنش نیم کیلو است، نمی‌توانیم در ذهن بیاوریم، پس چه چیزی را از این در ذهن آورده‌ایم؟ آن معنای مصدری و موجودیّت او را در ذهن آورده‌ایم. موجودیّت، یعنی لباس هستی و لباس تحقّق پوشیدن؛ این را الآن در ذهن آورده‌ایم.

# انتزاع معنای مصدری از وجود، دلیلی بر اصالت آن

و این یکی از دلایل بسیار لطیفی است که دالّ بر اصالت الوجود است. یعنی همین که منکرین اصالت وجود و قائلین به اصالت ماهیّت در اینجا که قائل به اصالة الماهیّة هستند، باید از آن‌ها سؤال کرد: که آیا شما این معنای مصدری را که انتزاع می‌کنید، آیا از ماهیّت، معنای مصدری را انتزاع می‌کنید یا از وجودی که قائم و عارض بر ماهیّت شده است معنای مصدری را انتزاع می‌کنید؟ از کدام [‌یک انتزاع می‌کنید؟!] ماهیّت [را] که شما نمی‌توانید، معنای ماهیّت را از ماهیّت انتزاع کنید مگر اینکه آن ماهیّت را، آن معنای مصدری جعلی را در خود وعاءِ آن ماهیّت درنظر بگیرید نه از نظر تحقّق خارجی! [من‌باب‌مثال] انسان را درنظر می‌گیرید و می‌گویید: انسانیّت، بقریّت و یا غنمیّت که در اینجا ما خود غنم را به باب جعل مصدر برده‌ایم و مصدر جعلی را از او انتزاع کرده‌ایم. غنمیّت؛ یعنی ماهیّت غنم، ماهیّت غنم داشتن. [البتّه] این «داشتنی» را هم که الآن داریم می‌گوییم، داشتنِ اضافی است؛ یعنی صرف تحقّق مفهوم در وعاءِ ذهن است، نه لباس وجود به این مفهوم پوشیدن. یعنی ما این غنم و این بقر را که یک ماهیّت هستند، به مصدر جعلی می‌بریم و می‌گوییم: «الغنمیّة خیرٌ مِن الإِبلیّة» یعنی اگر غنمیّت بخواهد در خارج لباس وجود بپوشد، از إبلیّة بهتر است. یا «البیاضیّةُ خیرٌ مِن السودایّةِ فی الخارجِ لا فی الذّهن» در ذهن که فرقی نمی‌کند؛ چه شما سوادیّت را در ذهن بیاورید یا بیاضیّت را بیاورید. یعنی اگر این بیاض بخواهد لباسی در خارج بپوشد، تحقّق این بیاضیّت در خارج از سوادیّت بهتر است.

الآن ما در اینجا خود نفس ماهیّت را به باب جعل مصدر بردیم و از آن مصدر جعلی گرفتیم. در اینجا شما برای انتزاع این مصدر از این ماهیّت، آیا معنای وجود در ذهن شما می‌آید؟ شما وقتی که یک ماهیّت را به باب مصدر جعلی می‌برید آیا تحقّق آن هم در ذهن شما می‌آید یا نمی‌آید؟ تحقّق آن در ذهن نمی‌آید [بلکه] فقط مصدریّت که همان معنای ماهیّت اثباتی است در ذهن می‌آید. ماهیّت ثبوتی آن است که در خارج هست ولی ماهیّت اثباتیّه عبارت است از همان مصدریّت جعلی، این ماهیّت در ذهن می‌آید بدون اینکه نظری به وجود و نظری به غیر وجود داشته باشیم؛ البتّه به این معنا نه به این شکل. به غیر از این شکل مرحوم حاجی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ در منظومه اشاره دارند[[1]](#footnote-1) منتها ما بیان را برگرداندیم و از باب مصدریّت جعلی می‌خواهیم به اصالةُ الوجود برسیم.

تلمیذ:...؟

استاد: منظور من این است که وقتی که شما یک ماهیّتی در نظر می‌گیرید، بدون توجّه به وجود خارجی ماهیّت؛ آیا می‌توانید بر یک ماهیّت، یک معنای جعلی را درنظر بگیرید؟! می‌توانید. یعنی سوای اینکه آن ماهیّت در خارج باشد یا نباشد ما از این ماهیّت یک مصدر جعلی انتزاع می‌کنیم؛ [مثلاً] بقریّت، غنمیّت، اِبلیّت، سوادیّت، بیاضیّت، کیفیّت و کمّیت. اینها مصدرهای جعلی هستند بدون اینکه ما نظری به خارج داشته باشیم که آیا اصلاً کمّی در خارج هست یا نیست؟ [من‌باب‌مثال] ما مصدر جعلی قرطاسیّت را از قرطاس أخذ می‌کنیم بدون اینکه اصلاً در عالم وجود قرطاسی باشد. [آیا] این کار را می‌کنیم یا نمی‌کنیم؟! می‌کنیم. پس ما از چه انتزاع کرده‌ایم؟

اگر قرار باشد بر اینکه ما آنچه می‌خواهیم انتزاع کنیم باید در عالم خارج باشد و منتزعٌ‌منه و مابازائی داشته باشد، [در این‌صورت] ما ماهیّتی در اینجا نداریم، درحالی‌که داریم! الان فرض کنید من‌باب‌مثال که کلّ غنم‌ها از روی زمین محو شد و همۀ گوسفندها را گرفتند کشتند، آیا ما الآن می‌توانیم غنمیّت را در ذهن بیاوریم؟! آیا این مصدر را می‌توانیم از این ماهیّت اخذ کنیم؟! می‌توانیم. پس معلوم می‌شود که لازم نیست منتزعٌ‌منه تحقّق خارجی داشته باشد. منتزعٌ‌مِنهی داریم که خود همان منتزعٌ‌منه هم خودش در ذهن هست و عبارت است از غنم؛ یعنی غنم ذهنی. از همین غنم ذهنی می‌آییم یک مصدر جعل می‌کنیم که می‌شود مصدر جعلی. پس در ذهن ما هم غنم هست بدون اینکه در خارج باشد و هم مصدر هست بدون اینکه در خارج باشد.

# جعل مصدر برای وجود به‌واسطۀ لحاظ خارج

امّا می‌آییم سراغ وجود، می‌خواهیم این ماهیّتی و مصدری را که در ذهن ما هست، مصدریّت جعلی وجود بدهیم و بگوییم: موجودیّةُ الماهیّة. همین‌که می‌گوییم: موجودیّةُ الماهیّة یعنی بودن ماهیّت، در اینجا ما برای خارج چیزی درنظر آورده‌ایم. یعنی آنچه را که تا به حال در ذهن ما بود [اصلاً] ارتباطی با خارج نداشت و ما فقط در عالم ذهن می‌بافتیم و شعر می‌گفتیم: الغنیمةُ خیرٌ مِن الفلان، الإبلیّةُ خیرٌ من الکذا، الانسانیّة هکذا، الانسانیّة له نطقٌ و جنسٌ، الحیوانیّةُ له فلانٌ، الفرسیّةُ له فصلٌ و فلانٌ؛ [در] تمام اینها ما اصلاً کاری به خارج نداشتیم بلکه اینها را در ذهنمان داشتیم می‌بافتیم و در ذهنمان داشتیم جعل می‌کردیم و مصدر جعل می‌کردیم و ماهیّت درست می‌کردیم. یک‌دفعه آمدیم موجودیّت را بر این ماهیّت حمل کردیم و گفتیم: موجودیّةُ الانسانیّة؛ همین‌که گفتیم: موجودیّةُ الانسانیّة، یک‌مرتبه از ذهن به خارج رفتیم. پس بین ظرف ذهن و ظرف خارج، در این وسط یک‌مرتبه وجود فاصله شد، یعنی گفتیم: بودن ماهیّت. [آیا] بودن ماهیّت در ذهن است؟! در ذهن که بود و ما نیازی به موجودیّةُ الماهیّة نداشتیم! همین‌که شما می‌گویید: الغنمیّةُ له هذه الخواص، الکمیّةُ له هذه الآثار، الکیفیّةُ له انواعٌ هکذا، همین‌که شما کیفیّت را در ذهن می‌آورید، وجودش را در ذهن آورده‌اید، و دیگر نیازی ندارد به اینکه این را موضوع قرار بدهید و الموجودیّة را بر او حمل کنید؛ [بلکه] خود همین‌که می‌گویید: «الکمیّةُ» یعنی وجودٌ فی الذهن. حالا چه اینکه قائل به اصالة الماهیّة بشویم یا قائل به اصالة الوجود بشویم، فرقی نمی‌کند. همین‌که ما ماهیّت را در ذهن آوردیم، صرف وجود این ماهیّت در ذهن یا مصدر گرفتن از این ماهیّت در ذهن [مثل] انسانیّت، هر دوی آنها در ذهن هست؛ هم اصل ماهیّت در ذهن هست و هم منتزَع از آن که مصدر باشد در ذهن هست، و اصلاً کاری به خارج نداریم.

ولی یک‌وقت می‌گویید: الانسانیّةُ الموجودة، موجودیّةُ الانسانیّة، موجودیّةُ البقر، موجودیّةُ الغنم، این موجودیّت بقر، بودن بقر، بودن [در ذهن] که بود. پس اینکه می‌گویید: بودن بقر یعنی شما آمده‌اید و دست بر روی خارج انداخته‌اید؛ دست انداختن روی خارج یعنی چه؟ یعنی عین خارجی.

تلمیذ: با فرض عدم وجود و اینکه در خارج نباشد نمی‌توانیم بودن غنم و موجودیّة الغنم را تصوّر بکنیم!

# ارجاع معنای مصدری وجود به وجود عینی

استاد: من اصلاً کاری به خارج ندارم. اصلاً فرض کنید که غنم در عالم خارج وجود ندارد ولی می‌گویید: موجودیّةُ الغنم. همین‌که می‌گویید: بودن غنم، منظورتان چیست؟ بودن غنم در خارج است ولو اینکه در خارج نباشد! نظر شما می‌رود روی خارج می‌رود؛ در ذهن که بوده است! پس معلوم می‌شود که تفاوت بین خارج و ذهن، تفاوت در وجود است. وجود است که خارج را محقّق می‌کند و اصالت می‌دهد و ماهیّت اعتباری می‌شود.

این مطلب، لُبّ کلام مرحوم آخوند در این بحث است. البتّه مطالب دیگری در اینجا دارند که آنها گفته شده است و نیازی به شرح بیشتر ندارد. البتّه به این کیفیّتی که من عرض کردم در اینجا نیست بلکه در منظومه هست، و ما نحوۀ استدلال را برگرداندیم. مرحوم حاجی می‌فرمایند:

کیفَ و بالکونِ عن استواءِ \*\*\* قد خَرَجَتْ قاطبةُ الأشیاءِ[[2]](#footnote-2)

منتها این بیان زودتر به مطلب نزدیک می‌کند.

# تطبیق متن

کذلک الوجودُ قد یطلقُ و یرادُ منه المعنیٰ الإنتزاعیِ العقلیِّ مِن المعقولاتِ الثانیّةِ

«وجود هم همین‌طور است؛ گاهی‌اوقات وجود گفته می‌شود و منظور همان معنای انتزاعی عقلی که از معقولات ثانی است می‌باشد.»

ما از همان نفس معقولیّةُ الشیء که خود وجود است و در ذهن می‌آید، یک مصدریّت انتزاع می‌کنیم که موجودیّت باشد؛ همان‌طور که ما از صورت ماهیّات که معقول اوّل است مصدریّت جعلی انتزاع می‌کنیم که می‌شود معقولات ثانی و امثال‌ذلک.

و المفهوماتِ المصدریّهِ الّتی لا تحقّقَ لها فی نفسِ الأمرِ، و یسمّیٰ ب«الوجودِ الإثباتیِ».

«و مفهومات مصدریّه‌ای که تحقّقی برای این در نفس‌الأمر نیست و در وعاء خارج تحقّق ندارد؛ به این وجود که معنای انتزاعی و معنای مصدری است وجود اثباتی گفته می‌شود.»

[وجود هم] این‌طور است، یعنی گاهی‌اوقات وجود گفته می‌شود و منظور همان تحقّق اعیان خارج است؛ مانند نور که گاهی‌اوقات همان «نفسُ الحقیقةِ الخارجیّة» است که «الظاهرُ بذاتِه المظهرُ لغیره» است و گاهی‌اوقات مقصود از نور ظهور است، بودن، روشنایی داشتن، روشن کردن، نورانیّت که این معنای مصدریّت است و انتزاع از تعیّن خارجی است. ایشان می‌فرمایند:

وقد یطلقُ و یرادُ منه الأمرُ الحقیقی الّذی یمنَعُ طریانَ العدمِ و اللاشیئیةَ عن ذاتِه بذاتِه

«گاهی‌اوقات وجود اطلاق می‌شود و از او اراده می‌شود نفسُ التعیّن در الخارج، یعنی امر حقیقی‌ای که عدم را و لا شیئیّت را از ذات خودش طرد می‌کند.

شما هزار مرتبه هم در ذهنتان بگویید: وجود، وجود، وجود، [عدم طرد نمی‌شود!] گفت:

کی کند دانستن سرکنگبین \*\*\* دفع صفرای نگار مه‌جبین؟!

باید سرکنگبین را بخوری تا صفرایت برطرف شود. اینکه بنشینی و تسبیح بیندازی و بگویی: سرکنگبین یا بگویی فلان، کار درست نمی‌شود.

آن امر خارجی که عدم را طرد می‌کند، وجود است. اگرچه شما مدام در ذهنتان معنای طریان عدم را بیاورید، و در منع طریان عدم، منع لاشیئیّت را بیاورید، باز تا در خارج یک چیزی نباشد شما نمی‌توانید بگویید که نیست. وقتی که در خارج بود حالا می‌گویید: دیگر نیست و کنار رفته است و «بود» به‌جای آن آمده است.

و عن الماهیّةِ بانضمامِه إلیها.

«هم بذاته طرد می‌کند عدم را عن ذاته، وهم بذاته طرد می‌کند عدم را عن الماهیّه»

ماهیّت معدومه را به موجوده مبدّل می‌کند.

و لا شبهةَ فی أنّه بملاحظةِ انضمامِ الوجودِ الإنتزاعیِ

«[و شبهه‌ای نیست در اینکه به] ملاحظۀ انضمام وجود انتزاعی که وجود مصدری است»

الّذی هو مِن المعدوماتِ إلی الماهیّة

«که این از معدومات خارجی [به ماهیّت است]»

و از موجودات ذهنی است و معدومات خارجی است چون در ارتباط انتزاع کردیم.

لا یمنَعُ المعدومیّةَ

«این منع از معدومیّت نمی‌کند»

بل إنّما یمنَعُ باعتبارِ ملزومِه

«بلکه منع می‌کند به اعتبار منتزعٌ‌منه‌اش»

که عبارت از وجود است.

و ما ینتزَعُ هو عنه بذاتِه؛ و هو الوجودُ الحقیقیّ

«و آن منتزعٌ‌عنه بذاته است که عبارت از وجود حقیقی است»

سواءٌ کان وجودًا صمدیًّا واجبیًّا أو وجودًا ممکنیًّا تعلّقیًّا ارتباطیًّا

«فرقی نمی‌کند که این وجود، وجود صمدی و واجبی و سرمدی و ابدی باشد [یا وجود ممکنیِ تعلّقیِ ارتباطی باشد]»

که [آن وجود صمدیِ واجبی] عبارت از حقّ متعال است که وجود حق منع طریان عدم می‌کند از ذات خودش بذاته، یا این منع طریان عدم، بالغیر باشد یعنی به‌واسطۀ افاضۀ از وجود صمدی منعِ طریان عدم از ماهیّت بشود. یا وجود ممکنی و تعلّقی و ارتباطی باشد. در وجود داشتنش که فرقی نمی‌کند؛ در وجود داشتن بین وجود امکانی و بین وجود واجبی هیچ فرقی نیست، هر دو واجب‌اند. ولکن آن وجود بالذّات است و این وجود بالغیر است، آن ظلّ است و این ذی الظلّ است، آن مُبدِئ است و این مُبتدَأ است. اینها تفاوت دارند؛ والاّ اصل الوجود واحد است. و این وجود، وجود تعلّقی است و تعلّق بالغیر دارد و ربطی و ارتباطی است و هیچ چیزی فی‌نفسه ندارد. صرف الرّبط است و صرف ارتباط است. [اگر] آن ارتباط نباشد اصلاً تشخّصی ندارد و تشأّنی ندارد.

## تبیین وجود عین‌الربطی

و الوجوداتُ الإمکانیةُ هویاتُها عینُ التعلّقاتِ و الإرتباطاتِ بالوجودِ الواجبیِ؛

«وجودات امکانیّه، خود هویتشان و مشت‌پرکنی‌شان و تحقّقشان، عین تعلّقات و ارتباطات به وجود واجبی هستند.»

یعنی اگر شما این تعلّق را بگیرید دیگر چیزی باقی نمی‌ماند تا اینکه اسمش را وجود بگذارید. اگر آن ارتباط را حذف کنید، [دیگر] چیزی باقی نمی‌ماند تا اینکه اسمش را وجود بگذارید. آن ارتباط است که اسمش وجود است، آن خطّ به بالا است که اسمش وجود است. اگر آن خطّ را بردارید دیگر در این پایین چیزی نمی‌ماند. پس خط است که نمود دارد به موجودیّت ماهیّات. اگر آن خطّی را که ارتباط بالا به پایین است ـ حالا ما این‌طور تصوّر می‌کنیم ـ از میان بردارید هرچه نگاه می‌کنید می‌بیند هیچ چیزی نیست.

تلمیذ: یعنی وجود، همین انتساب است.

استاد: بله، همین انتساب و ارتباط است و همان نسبت است.

تلمیذ: نظراتی راجع به وجود بود و یکی از آنها این بود که وجود فقط همان انتساب است.[[3]](#footnote-3)

استاد: آن مسئله فرق می‌کند؛ آن اعتبار است. [آنها] وجود را از باب نسبت می‌گیرند و از باب اضافه می‌گیرند و می‌گویند: اصلاً چیزی در خارج نیست.

تلمیذ: آنها هم همین را می‌گویند. می‌گویند: وجود فقط همین انتساب است و چیزی غیر از این نیست؛ یعنی اگر این انتساب برود چیزی نیست.

استاد: ببینید اینها فقط وجود را نسبت به یک چیز می‌دهند و تحقّق را به ماهیّات می‌دهند، یعنی می‌گویند: ماهیّات در خارج محقّق هستند نه‌اینکه آنان قائل به اعتباریّت ماهیّت هستند. اگر قائل به اعتباریّت ماهیّت بودند و وجود را هم فقط ربط می‌دانستند مطلب همین مطلبی بود که ایشان می‌فرمایند، ولی آنها به دلیل این که قائل به اصالةُ الماهیّة هستند می‌گویند: وجود چیست؟ اعتباری است. بله آٰقا اعتباری است، [همان‌طور که] شما در اضافه مضافی دارید و مضافٌ‌الیهی دارید و اضافه، شیئی سوای همین انتساب بین دو شیء نیست. یعنی اگر شما این دو شیء را کنار بگذارید اضافه‌ای هم درکار نمی‌ماند. اینها می‌گویند: وجود هم همین است، اینها همه کشک است و چیزی ندارد!

### تمثیل وجودِ ربطی به انعکاس نور در آینه

[من‌باب‌مثال] شخصی اینجا نشسته است و یک آینه هم در دستش هست و نور را روی دیوار می‌اندازد، بعد آنهایی که آنجا هستند فکر می‌کنند که این یک تکّۀ از دیوار روشن است. ما وقتی که مدرسه می‌رفتیم با آینه در چشم معلم نور می‌انداختیم! معلم می‌گفت: «حسینی آینه را در جیبت بگذار!» حالا ما اینجا نشسته‌ایم و هیچ [چیزی] پیدا نیست و هیچ‌کس هم نمی‌داند و مثل بچۀ خوب و مؤدّب هم اینجا نشسته‌ایم ولی هرچه آنجا هست از اینجا دارد تکان می‌خورد! آنهایی که آنجا هستند می‌گویند: این نور آن‌طرف می‌رود، بیا تا اینکه بپریم و آن را بگیریم! همین‌که می‌پرند تا اینکه آن را بگیرند، نور این طرف می‌آید، دوباره این نور آن‌طرف می‌آید و می‌بینند که اینجا خالی شد، همین‌که می‌آیند آن را بگیرند دوباره نور به این طرف می‌رود. ما کوچک بودیم و یک گربه داشتیم که با آن هم همین بازی را می‌کردیم، نور روی فرش می‌انداختیم، همین‌که می‌آمد با چنگالش آن را بگیرد نور جلوتر می‌رفت و همین‌طور جلوتر می‌رفت و زیرش خالی می‌شد. چرا خالی می‌شد؟ چون مبدأ از اینجا خالی می‌کند، چون این از اینجا می‌گرداند و آن هم از آنجا می‌گردد. حالا ما از پایین نگاه می‌کنیم و حقیقت را در این پایین می‌بینیم، مثل آن گربه که خیال می‌کند مبدأ همان است که الآن در اینجا هست، می‌پرد [آن را] بگیرد، امّا مبدأ یک‌دفعه آن را به این طرف برمی‌گرداند! می‌گوید: این که الآن جلوی من بود پس چه شد؟! دوباره برمی‌گردد و می‌بیند که این طرف آمد، همین‌که این طرف می‌پرد تا اینکه آن را بگیرد حرکت می‌کند!

اینها حکایات و اسراری درشان هست. [افرادی] که نظر به پایین دارند همۀ حقایق را در عالم پایین می‌بینند و اصلاً نگاه به عالم بالا نمی‌کنند که ببینند آنچه سری در زیر دارد سری هم به بالا دارد و قضیّه فقط یک طرف نیست و اصلاً اصلش در آنجا است و از آنجا غافل هستند! یک‌دفعه می‌بینند عه! رفت و تمام شد! «ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد!» آقا این که داشت راه می‌رفت!آقا این که مریض نبود!ما دیروز در خیابان با هم سلام علیک کردیم! این که طوریش نبود!

### معدومیّت ذاتیِ وجودات ربطی

این [اتّصال با مبدأ] را ارتباط می‌گوییم. وجودِ تعلّقی و وجود ربطی یعنی همین؛ یعنی هرچه هست آن بالا است و هیچ چیز دیگر نیست! فقط یک خط است! این خطّ ارادۀ او است، خطّ مشیّت او است؛ [اگر] این خط برداشته بشود هرچه شما نگاه می‌کنید هیچ چیزی نمی‌بینید! عدمِ محضِ محضِ محض! هیچ چیز نیست! اینکه شما آینه را می‌گذارید و نور به اینجا می‌افتد، حالا اگر یک دست جلویِ آینه بیاورید، هرچه شما بگردید هیچ چیزی نیست. دست را برمی‌دارید دوباره نور اینجا می‌افتد. این را می‌گویند وجودِ ربطی. وجود ربطی و تعلّقی به این می‌گویند که از خود، هیچ ندارد! آن عکس که آنجا هست از خود هیچ ندارد؛ هرچه هست به منشأ آن برمی‌گردد و به این مبدأ برمی‌گردد.

لا أنَّ معانیها مغایرةٌ للارتباطِ بالحقِّ تعالیٰٰ

«نه‌اینکه معانی آنها مغایر با ارتباط به حق تعالیٰ است»

کالماهیّات الامکانیّةِ

«مانند ماهیّات امکانیّه»

حیثُ أنّ لکلٍّ منها حقیقةً و ماهیّةً

«برای هر کدام از این ماهیّات امکانیّه، یک حقیقت هست و یک ماهیّتی هست»

و قد عَرَضَها التعلّقُ بالحقِّ تعالیٰ بسببِ الوجوداتِ الحقیقیّةِ الّتی

این حقایق ماهیّات امکانیّه حقیقتی دارند و ماهیّتی دارند. زید حقیقتی دارد و ماهیّتی دارد؛ حقیقت آن، وجود او است و ماهیّت او هم همین است که الآن به این شکل درآمده است.

«این ماهیّات امکانیّه تعلّق به حق تعالیٰ [به‌سبب وجودات حقیقیّه] بر آن عارض شده است.»

همین‌که ارادۀ حق به او تعلّق گرفته، هزارتا بدبختی بر سر او آمده است. تابه‌حال هیچ چیزی نبود، نه خبری بود و نه اثری بود، یک‌دفعه خدا دَنگش گرفت که ربطی با این ماهیّت معدومه ایجاد کند. همین‌که ایجاد کرد، یک‌دفعه در این وسط یک زید دو متری درست شد؛ بعد تکلیف به او آمد که این کار را بکن و آن کار را نکن. همۀ اینها برای تعلّق است. پس بدانید که این تعلّق به حق تعالیٰ است که سبب همۀ وجودات حقیقیّه شده است، آن وجودات حقیقیه چه هستند؟ [آیا] سوای حق هستند؟! ابداً! [آیا] جدای از حق متعال هستند؟! ابداً!

لیست هی إلّا شؤوناتُ ذاتِه تعالیٰ و تجلیّاتِ صفاتِه العُلیا و

«اینها شئونات ذاتش هستند [و تجلیّات صفات بلند مرتبه‌اش هستند]»

ذات دلش می‌خواهد که خودش را این‌طور دربیاورد و دلش می‌خواهد که آن‌طور دربیاورد؛ ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾[[4]](#footnote-4) امروز به این شکل و قیافه باشد، فردا به آن شکل و قیافه باشد. خودش را به شکل گربه دربیاورد، دلش می‌خواهد به ما چه مربوط است؟! خودش را به شکل اسد و غنم و بقر دربیاورد، دلش می‌خواهد خودش را به قیافۀ آقای فلانی در بیاورد! «هر لحظه به شکلی بُت عیّار درآمد»[[5]](#footnote-5) معنایش همین است دیگر؛ [یعنی] همۀ اینها شئونات ذات هستند. ذات شأن دارد، کیفیّات دارد، حیثیّات مختلف دارد؛ هر طور که می‌خواهد خود را به همان کیفیّت درمی‌آورد. و تجلیّات صفات علیای او، تجلیّات صفات جمال او و جلال او از جمال به یکی می‌دهد و از جلال به یکی می‌دهد، به این قهر می‌دهد و به او جذب می‌دهد، به بلبل جمال می‌دهد، به شیر هیبت می‌دهد، به فیل عظمت می‌دهد، به مورچه و امثال‌ذلک حالت تواضع و کوچکی و مسکنت و اینها را می‌دهد. به آن جلالِ خودش را می‌دهد [که اگر] یک نگاه به آدم بکند همین کافی است دیگر! و دهانش را باز کند، حاجی افتاده است! [امّا] به یکی ملاست می‌دهد که آدم خوشش می‌آید برود نزدیکش بشود. [یا] یکی [را آدم] می‌خواهد فرار کند ازش و یکی را هم می‌خواهد در کنارش باشد. همۀ اینها شئونات [جمال و] جلال است. اینها برای ظاهرش است، باطنش هم همین‌گونه است؛ به یکی محبّت می‌دهد، به یکی غضب می‌دهد، به یکی خشم می‌دهد، به یکی رحمت می‌دهد، به یکی عطوفت می‌دهد. خلاصه، همه را سر کار گذاشته است!

لمعاتُ نورِه و جمالِه و إشراقاتِ ضوئِهِ و جلالِهِ،

«همۀ اینها لمعاتِ نور و جمال و اشراقاتِ ضوء و جلال او است»

شعری هست که می‌فرماید:

آثار جمال تو در دیدۀ هر مؤمن \*\*\* آیات جلال تو در سینۀ هر کافر[[6]](#footnote-6)

با چشم می‌توان تشخیص داد. دیدید از چشم تشخیص می‌دهند که این چه کسی است و چه است؟ حالات روحانیّت افراد در چشم مشخّص می‌شود. و از صحبت کردن، میزان کدورت آنها مشخّص می‌شود. بعضی‌ها هستند که وقتی صحبت می‌کنند اصلاً معلوم است که عجیب کدورت دارد! من خودم نوای شریعتی را ندیده بودم و او را نمی‌شناختم. در همان زمان سابق یک روز با ماشینی به جایی می‌رفتیم، شنیدم که یکی دارد صحبت می‌کند و خیلی هم زیبا صحبت می‌کند! از نظر فنّ خطابه خیلی قوی بود! ولی بسیار عجیب مکدّر است! اصلاً وقتی حرف می‌زند انگار حرف او دارد به آدم فحش می‌دهد و دارد به آدم ناسزا می‌گوید! گفتم: این کیست؟! گفت: «عجب، آقا شما نمی‌دانید؟! خب معلوم است که استاد دکتر شریعتی است، چطور شما خبر ندارید؟!»

«آیات جلال او در سینۀ هر کافر» یعنی کدورات افراد از صحبت‌هایشان روشن می‌شود. از صحبت انسان می‌فهمد، از صحبتی که یک شخص می‌کند حالات باطنی او مشخّص می‌شود که شخص چقدر کدورت دارد و چقدر لطافت دارد. همان‌طور که از چشم میزانِ نورانیّت و میزانِ سیر افراد مشخّص می‌شود که در چه وضعیّتی هستند. خیلی عجیب است!

کما سیرِدُ لک برهانُه إن شاء الله العزیزُ.

«[همان‌طور که اگر خداوند عزیز بخواهد به‌زودی برهانش برای شما می‌آید.»

و الآنَ نحنُ بصددِ أنّ الوجودَ فی کلِّ شیءٍ أمرٌ حقیقیٌ سویٰ الوجودِ الانتزاعیِ الّذی هو الموجودیّةُ، سواءً کانت موجودیّةَ الوجودِ أو موجودیّةَ الماهیّة

«[و الآن در صدد این هستیم که] وجود در هر شیئی امر حقیقی است، نه وجود انتزاعی اثباتی که موجودیّت باشد. حالا فرقی نمی‌کند که منظور ما از موجودیّت، موجودیّت وجود باشد یا موجودیّت ماهیّت باشد»

ما برای هر دو، مصدر انتزاع می‌کنیم.

## اخذ ماهیّت از وجود حقیقی

فإنّ نسبةَ الوجودِ الانتزاعیِّ إلی الوجودِ الحقیقیِّ کنسبةِ الانسانیّةِ إلی الانسانِ و الأبیضیّةِ إلی البیاضِ، و نسبتَه إلی الماهیّةِ کنسبةِ الانسانیّةِ إلی الضّاحکِ و الابیضیّةِ إلی الثَّلجِ.

«نسبت وجود انتزاعی و مصدری به وجود حقیقی، مثل نسبت انسانیّت به انسان است (ما از نفس ماهیّت یک معنای مصدری را انتزاع می‌کنیم) و مثل نسبت ابیضیّت به بیاض است. و نسبت موجودیّت به ماهیّت مثل نسبت انسانیّت به ضاحک است یا مثل نسبت ابیضیّت به ثلج است.»

یعنی همان‌گونه که ابیضیّت را بر ثلج حمل می‌کنیم و انسانیّت را بر ضاحک حمل می‌کنیم و از ضاحک انسانیّتی انتزاع می‌کنیم و بر او حمل می‌کنیم و می‌گوییم: الضّاحِکُ له الانسانیّة یا الثلجُ له الابیضیّة، در اینجا هم ما از وجود حقیقی، ماهیّت یک وجود انسان را می‌گیریم و می‌گوییم: موجودیّةُ الماهیّة. ما از ماهیّت به‌لحاظِ وجودش آمدیم یک مصدر انتزاع کرده‌ایم.

و مَبدأُ الأثَرِ و أثرُ المبدأِ لیس إلّا الوجوداتُ الحقیقیّةُ

«درحالی‌که مبدأ اثر و اثر مبدأ فقط وجودات حقیقیّه‌ای هستند»

الّتی هی هویاتٌ عینیةٌ موجودةٌ بذواتِها؛

«که اینها هویّات عینیّۀ موجودۀ به ذواتشان هستند»

لا الوجوداتُ الانتزاعیّةُ الّتی هی أمورٌ عقلیّةٌ معدومةٌ فی الخارجِ باتّفاقِ العقلاءِ.

«نه وجودات انتزاعیّه‌ای که امور عقلیّه هستند و در خارج معدوم هستند.»

یعنی هم مبدأِ اثرات، وجودات خارجی هستند و هم آن اثراتی که از آن مبدأ تراوش و ترشّح پیدا می‌کند؛ تمام آنها حقایق خارجیّه هستند. یعنی هم وجودِ اوّل و هم شئوناتِ آن وجود، همۀ اینها از او هستند. حالا مبدأ یا خودِ وجود باشد و شئوناتِ خودِ آن یا وجود اوّل و وجود باری باشد، و اثراتِ مبدأ، همین تعیّنات در خارج باشند. ولی مبدأ اثر و اثر مبدأ عبارت است از وجودات انتزاعیّه‌ای که امور عقلیّه هستند و این مصادر ذهنیّه نیست که در خارج معدوم باشند و اصلاً در خارج وجود نداشته باشند. ابیضیّت در خارج وجود ندارد؛ آنچه در خارج وجود دارد بیاض است نه ابیضیّت. انسانیّت در خارج وجود ندارد؛ آنچه در خارج هست زید است نه انسانیّت. انسانیّت به‌عنوان یک مصدر جعلی، وعائش فقط وعاء ذهن است.

و لا الماهیّات المرسلةُ المبهمةُ الذواتِ

«ماهیّات مرسله و مبهم الذّواتی»

الّتی ما شَمَّت بذواتِها و فی حدودِ أنفسِها رائحةَ الوجودِ؛

« که اصلاً رائحۀ وجود [در ذاتشان و حدودشان] به اینها نخورده است»

کما سنُحَقِّقُ فی مبحثِ «الجعلِ»

«[کما اینکه محقّق می‌شود در مبحث جعل]»

در مبحث جعل می‌گوییم که اراده و مشیّت و جعل به چه می‌خورد؟ آیا به وجود می‌خورد و وجود وسیلۀ ربط است و وجود ربط است یا ماهیّت ربط است؟

مِن أنّ المجعولَ ـ أی أثرَ الجاعلِ و ما یترتّبُ علیه بالذّات ـ هو نحوٌ مِن الوجودِ بالجعلِ البسیطِ دونَ الماهیّةِ

«مجعول یعنی اثرِ جاعل، و آنکه بالذات بر اثر جاعل مترتّب می‌شود، نحوی از وجود [بسیط] است، [بدون ماهیّت]».

البتّه بالعرَض ماهیّات هم جعل می‌شوند. وقتی که جعل به وجود می‌خورد ماهیّات هم بالعرض جعل می‌شود. آن همان حقیقتِ مُشت‌پرکنی که در خارج تحقّق دارد وجود است؛ اسم تعیّنِ آن حقیقت را ماهیّت می‌گذاریم. پس آن بالعرَض است و این بالذّات است.

و کذا الجاعلُ بما هو جاعلٌ لیسَ إلّا مرتبةٌ مِن الوجودِ لا ماهیةٌ مِن الماهیّاتِ.

«حالا سراغِ جاعل آمدیم. [جاعل] مرتبه‌ای از وجود است و مرتبۀ اعلا است. در جاعل که کسی قائل به ماهیّت نشده است.»

فالغَرَضُ أنّ الموجودَ فی الخارجِ لیس مجرّدَ الماهیّات مِن دونِ الوجوداتِ العینیةِ کما توَهَّمَه أکثرُ المتأخّرین.

«موجودِ در خارج فقط ماهیّات نیستند، بدون وجوداتِ عینیه که خیلی‌ها این‌طور خیال کرده‌اند که وجودات عینیّه فقط امور انتزاعی هستند امّا آنچه در خارج هست ماهیّت است »

البتّه مردم و عوام هم همین را می‌فهمند.

کیف و المعنیٰ الّذی حکَموا بتقدّمِهِ علیٰ جمیعِ الاتّصافاتِ

«آن معنایی را که حکم کردند به تقدّمش بر جمیع اتّصافات»

که وجودُ الشیءِ لشیءٍ فرعُ وجودِ المثبت له.

و مَنعُهُ لطریانِ العدمِ لا یجوزُ أن یکونَ أمرًا عدمیًّا و منتزعًا عقلیًّا، و الأمرُ العدمیُّ الذهنیُّ الإنتزاعیُّ لا یصحُّ أن یمنَعَ الإنعدامَ و یتقدَّمُ علَی الاتّصافِ بغیرِهِ؟!

«و منع این برای طریان عدم که وجود شیءٍ لشیءٍ و وجود مثبت‌له باشد که همان وجود او باشد، چگونه ممکن است که این یک امر عدمی باشد و انتزاعِ عقلی باشد؟! و امر عدمیِ ذهنی انتزاعی، به خارج کاری ندارد و نمی‌تواند منعِ از اَعدام کند و مقدّم بر اتّصاف به غیر خودش شود»

یعنی قبل از اینکه شیئی متّصف به این بشود، این باید وجود داشته باشد. وجودُ شیءِ لشیءٍ فَرعُ وجودِ المثبت له است. یعنی خودِ وجود، قبل از اتّصاف وصفی به آن باید تحقّق داشته باشد تا اینکه ما بتوانیم امری را متّصف به آن بکنیم.

فمِن ذلک المنعِ و التقدّمِ یعلَمُ أنّ له حقیقةً متحقّقةً فی نفسِ الأمرِ، و هذه الحقیقةُ هی الّتی یسمّی ب«الوجوداتِ الحقیقیِّ» و قد عَلِمتَ أنّها عینُ الحقیقةِ و التحقّقِ، لا أنّها شیءٌ متحقّقٌ کما أشرنا إلیه

«از این منع و از این تقدّم دانسته می‌شود که برای وجود حقیقت متحقّقه‌ای در نفس‌الأمر هست؛ همان‌که به آن وجودات حقیقی می‌گویند. عین حقیقت و تحقّق است، نه‌اینکه شیئی است که تحقّق بر آن عارض شده است و متّصف به تحقّق شده است [همان‌طوری که به این مطلب اشاره کردیم]»

فما أکثرَ ذهولَ هولاءِ القومِ حیث ذَهَبوا

«چگونه اینها فراموش کرده‌اند و معتقد شده‌اند»

إلیٰ أنّ الوجودَ لا معنیٰ له

«به اینکه وجود معنایی ندارد»

إلّا الأمرُ الإنتزاعیُ العقلیُّ دونَ الحقیقةِ العینیّةِ!

«مگر یک امر انتزاعی عقلی بدون آن حقیقت عینیه؟!»

و قد اندَفَعَ بما ذکرناه قولُ بعضِ المحقّقین

«[و به آنچه ذکر کردیم، دفع می‌شود] قول بعضی از محقّقین (سید دشتکی)»

مِن أنّ الحکمَ بتقدّمِ الوجودِ علیٰ فعلیّةِ الماهیّات غیرُ صحیحٍ، لأنّه لیس للوجودِ معنًی حقیقیٍّ الّا الإنتزاعیِ.

«[که گفته‌اند:] ”حکم به تقدّم وجود بر فعلیّت ماهیّات صحیح نیست، زیرا وجود معنای حقیقی ندارد [بلکه] انتزاعی است“.»

لأنّا نقولُ: ما حَکَمَ بتقدّمِهِ علیٰ تقوّمِ الماهیّاتِ و تقرّرها

## وجود، مقوِّم ماهیت

«[به‌خاطر اینکه ما می‌گوییم:] آن چیزی که حکم به تقدم وجود بر قوامِ ماهیّات [و تقرّر آنها] می‌کند»

إنّما هو الوجودُ بالمعنیٰ الحقیقیِّ العینیِّ، لا الإنتزاعیِّ العقلیِّ.

«[وجود] به معنای عقلی و انتزاع عقلی نیست [بلکه وجود به معنای حقیقیِ عینی است.]»

و ممّا یدلّ علیٰ أنّ الوجودَ موجودٌ فی الأعیانِ

«از ادلّه‌ای که دالّ بر این است که وجود، همان موجودِ در اعیان است»

نه‌اینکه وجود یک امر انتزاعی و اعتباری است.

ما ذکَرَه الشیخُ فی إلهیّاتِ الشّفاء بقولِه:

«آن چیزی است که شیخ در الهیّات شفاء ذکر کرده‌اند:»

ایشان وجود را به دو دسته تقسیم می‌کنند: وجود واجب و وجوب بالغیر، واجب بالذّات و واجب بالغیر. و برای واجب بالغیر ماهیّت و وجودی می‌سازند و برای واجب بالذّات فقط وجود قرار می‌دهند و این را بسیط و آن را مرکّب می‌دانند، به‌این بیان:

«والّذی یجِبُ وجودُه بغیرِه دائمًا إن کان

«آن چیزی که دائماً وجودش واجبِ به غیرش می‌شود»

یعنی این وجوب را از غیر می‌آورد یجبُ وجودُه یعنی وجود را می‌آورد و واجب می‌شود این وجود از ناحیۀ غیر، یعنی از ناحیۀ غیر به او داده می‌شود.

فهو غیرُ بسیطِ الحقیقةِ

«این نباید بسیط الحقیقه باشد.»

چرا؟

أنّ الّذی له باعتبارِ ذاتِه غیرُ الّذی له باعتبارِ غیرِه

«[چون همانا] آن چیزی که به اعتبار ذات، برای او است غیر از آن چیزی است که غیر به او داده است.»

آن چیزی که به اعتبار ذات، برای او است همان ماهیّت است؛ ماهیّت برای خود او است. غیر به ماهیّت، ماهیّت نمی‌دهد! ماهیّت برای خودش است. شما [اگر] تصوّر ذهنی هم از ماهیّت داشته باشید، بدون اینکه وجود خارجی داشته باشد، تصوّر ذهنی شما سر جای خودش هست ولو اینکه در خارج ماهیّتی نباشد. آن ذاتی که بذاته برای او هست و برای خودش هست و فی‌نفسِه است که همان ماهیّت است، غیر از این است که از خارج یکی درونِ جیب او می‌گذارد و به او اعطا می‌کند.آن چیست؟ آن وجود است؛

و هو حاصلُ الهویّةِ منهما جمیعًا فی الوجودِ

«آن چیزی است که هویّت آن از ماهیّت حاصل می‌شود [جمیعش در وجود است]

[ آن هویّت] از ماهیت و از وجودی که از کیسۀ دیگر آورده است و از جای دیگر آورده است.

فلذلک لا شیءَ غیرُ الواجب

«شیئی غیر واجب که نیست»

عَریٰ عن ملابسةِ ما بالقوّةِ و الإمکانِ باعتبارِ نفسِه

«خالی باشد از ملابسۀ بالقوّه و الامکان؛ به‌خاطر [به اعتبار ذات خودش]»

اینکه آن چیزی که از غیر می‌آورد این را ممکن بالذّات می‌کند. چون این ممکن بالذّات است لذا مجبور است که وجوب را از غیر برای خودش بیاورد. اگر امکان ذاتی نداشت و اگر بسیطُ الحقیقه بود و ماهیّتی نداشت تا [اینکه] وجود را از غیر بیاورد، اگر این‌طور نبود پس نیازی نداشت که از خارج بیاورد. اگر امکان ذاتی نداشت و اگر در مرحلۀ قوّه نبود، وجود برای خود او بود، دیگر برای چه از غیر بیاورد؟! برای چه التماس بکند و این وجود را از ناحیۀ غیر جلب کند؟! خب از اوّل داشت دیگر!

و هو الفردُ و غیرُه زوجٌ ترکیبیٌ»[[7]](#footnote-7) انتهیٰ.

«آن می‌شود بسیط الحقیقه آن چیزی که وجود را از ناحیۀ غیر برای خودش می‌آورد می‌شود زوج ترکیبی.»

پس متوجّه شدید که چه شد؟ یعنی آن را که از خارج می‌آورد و به او لباس وجود و تحقّق می‌دهد عبارت از چیست؟ عبارت از وجود است.

فقد عُلِمَ مِن کلامِه أنّ المستفادَ مِن الفاعلِ

«از کلام ایشان این‌طور متوجّه شدیم آن را که فاعل می‌دهد ماهیّت نیست»

أمرٌ وراءَ الماهیّةِ و معنَیٰ الوجودِ الإثباتیِّ المنتزَعِ.

«غیر از ماهیّت است و غیر از معنای وجود اثباتی منتزع است.»

و لیس المرادُ مِن قولِه:

«مراد ایشان از اینکه فرمودند:»

«و هو حاصلُ الهویّةِ منهما جمیعًا فی الوجودِ»

”و آن حاصل هویّت، یعنی تحقّق خارجی از هر دو پیدا می‌شود

أنّ للماهیّةِ موجودیّةٌ و للوجودِ موجودیّةٌ أخریٰ؛

«اینکه برای ماهیّت یک موجودیّتی است و برای وجود یک موجودیّت دیگری است از این هر دو پیدا می‌شود»

بل الموجودُ هو الوجودُ بالحقیقةِ، و الماهیّةُ متحدةٌ معه ضربًا مِن الاتّحادِ

«بلکه موجود همان وجود است به حقیقتی که از ناحیۀ غیر می‌آید و ماهیّت متّحد با او است؛ یک نوع از اتّحاد و ارتباط»

[من‌باب‌مثال] اتّحاد ظلّ و ذی‌الظل می‌گویند و صورة و ذی‌الصورة می‌گویند.

و لا نزاعَ لأحدٍ

«نزاعی نیست [برای هیچ کس]»

فی أنّ التمایزَ بینَ الوجودِ و الماهیّةِ إنّما هو فی الإدراکِ، لا بحسبِ العینِ.[[8]](#footnote-8)

«[در اینکه تمایز بین وجود و ماهیّت] تمایز در ادراک است [امّا در عین، چنین چیزی نیست.]»

## تمثیل آقای حداد از بسیط الحقیقة

[در مورد] کلام مرحوم آقای حدّاد[[9]](#footnote-9) ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ ما می‌توانیم اصل قضیّه را به دو نحو برگردانیم: یک نحوه‌اش همان است که ایشان فرموده‌اند و نحوۀ دیگر، صورت دیگری است. [من‌باب‌مثال] شما این کتاب را درنظر بگیرید. یک‌وقت نگاه به این کتاب می‌کنید و اصلاً نه رنگی از این در ‌نظرتان می‌ماند و نه شکلی و نه قرطاسی و نه هیچ چیز دیگر، یعنی می‌گویید: یک حقیقت وجود بسیطی است که آن حقیقت وجود بسیط، نور است و شعاع است و محض بهاء و بهجت است. آن حقیقت بسیط آمده و خود را به این صورت درآورده است. پس یک‌وقت شما چشمانتان را تیز می‌کنید و به این کتاب نگاه می‌کنید، می‌بینید که کتابی هست و دارای صفحاتی است و رنگ آن این‌طور است و...، این دید، دید بسیط و دید ظاهر است. امّا یک‌وقت شما نگاه می‌کنید و چشمانتان را تیز می‌کنید، ـ دیدید وقتی که می‌خواهید به یک جا نگاه کنید و طرف را خوب برانداز کنید چشمانتان را تیز می‌کنید و مثل گربه گرد می‌کنید، مثلاً یکی می‌گوید: سلامٌ علیکم، حال شما چطور است؟! چنان نگاه می‌کنید! یعنی ای پدر سوخته، می‌دانم که زیر این نقاب خود چه قصدی داری! ـ اینکه چشمانتان را تیز می‌کنید یعنی چه؟ یعنی چشمانتان را دارید از این صورت به باطن می‌برید. یک وقتی دارید اینطوری می‌کنید، یعنی نگاه می‌کنید به این‌کتاب می‌بینید که کتابی هست و دارای صفحاتی است و رنگ آن این‌طور است و فلان. این یک دید بسیط است. [امّا] یک وقت چشممان را تیز می‌کنیم و می‌گوییم: آن حقیقت وجود است که آمده و به این شکل درآمده است. پس ما این صورت کتابیّت را از این می‌گیریم. آن حقیقت وجودی که نور است و بهاء است و محض است، آن حقیقت وجود می‌شود اصل و مبدأ و ریشۀ برای این کتاب که الآن در دست من است. آقای حدّاد منظورشان این بود. یعنی وقتی که شما این کتابیّت را از آن گرفتید، همان حقیقت نوریه است و همان حقیقت بهاء است، چون عبارت از ذات پروردگار شده است. آن بسیط الحقیقه می‌شود و آن وجود صرف می‌شود.

عرض من این است که حتی اگر ما با توجّه به این رنگ هم نگاه کنیم، [بسیط الحقیقة و وجود صرف می‌شود!] مگر این رنگ از کجا آمده است؟! مگر این وزن از کجا آمده است؟! مگر این قرطاس از کجا آمده است؟! همین قرطاس، همین که من دارم ورق می‌زنم! حتّی [اگر] با توجّه به همین هم نگاه کنیم، باز ما باید مسئلۀ بسیط الحقیقه را ببینیم! چرا؟ چون این شأنی از شئونات ذات است و کیفیّتی از کیفیّات تشخّص ذات است. پس فرق نمی‌کند که حتّی با توجّه به مُهریّت هم ما آن هویّت و بساطت حقیقت را در آن ببینیم. چون خود مهر هم شأنی از شئونات ذات است. مهر که از خودش نیاورده و از جایی نیاورده است! منتها صحبت در این است که ما یک‌وقت نظر به این می‌کنیم بدونِ توجّه به مبدأ، این می‌شود مثل گربه‌ای که گفتم دائماً دنبال نور می‌گردد، درحالتی‌که این نور الآن اصل و منشأش به‌دست شخص دیگری است. منظورِ ایشان هم همین است. بیان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ که می‌فرمودند این است که در شرک، این لحاظ می‌شود که توجّه به این است امّا ربطِ این به قدیم درنظر گرفته نمی‌شود. این مسئله است. والاّ اگر ما همین را درنظر بگیریم با توجّه به ربط، مسئلۀ توحید به جای خودش باقی است.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمد و آل محمد

# اصطلاحات درس

وجود اثباتی: مفهومی مصدری و انتزاعی که از اعیان خارجی و تحقق آن‌ها در ذهن انتزاع می‌شود و تحققی در خارج ندارد.

مفهوم مصدری: معنای انتزاعی از تحقق یک شیء در خارج؛ مانند "بودن" یا "سفید بودن".

ماهیّت: چیستی و ذات یک شیء، فارغ از اینکه وجود داشته باشد یا نه.

نفس وجود: خودِ وجود، آن حقیقتِ مشت‌پُرکن و عینی در خارج.

منتزعٌ‌منه: حقیقتی خارجی که معنای مصدری از آن انتزاع می‌شود.

وعاء ذهن: جایگاه مفاهیم و معانی انتزاعی در ذهن.

معقولات ثانیه: مفاهیم ذهنی و انتزاعی که تحققی در خارج ندارند؛ مانند موجودیّت، وحدت، کلیت.

اصالت الوجود: دیدگاهی که وجود را اصیل و دارای واقعیت حقیقی می‌داند.

اصالت الماهیّه: دیدگاهی که ماهیّت را اصیل و دارای واقعیت حقیقی می‌داند.

مصدر جعلی: مصدری که ذهن آن را از یک ماهیّت انتزاع می‌کند، حتی اگر آن ماهیّت در خارج موجود نباشد.

ماهیّت اثباتی: همان مصدریّت جعلی ماهیّت که در ذهن می‌آید.

ماهیّت ثبوتی: ماهیّتی که در عالم خارج تحقق دارد.

وجود واجبی (واجب بالذات): وجود خداوند که علت هستی خود و همه موجودات است.

وجود ممکنی (تعلّقی/ارتباطی): وجود موجودات ممکن که هستی‌شان وابسته و مرتبط با وجود واجب است.

امر حقیقی: هر آنچه در عالم خارج دارای واقعیت و تحقق عینی است.

بسیط الحقیقه: موجودی که وجود و ماهیّت آن یکی است و هیچ ترکیبی ندارد (مانند خداوند).

مجعول: آنچه توسط جاعل (ایجادکننده) آفریده یا ایجاد می‌شود، که در فلسفه معمولاً به "وجود" اطلاق می‌گردد.

شئونات ذات: جلوه‌ها و مظاهر ذاتی یک موجود (معمولاً در مورد خداوند به کار می‌رود).

هویّات عینیه: ذات و حقیقت اشیاء که در عالم خارج موجود هستند.

تمایز در ادراک: تمایزی که فقط در ذهن و تصور وجود دارد، نه در واقعیت خارجی.

1. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۷۲. [↑](#footnote-ref-1)
2. شرح المنظومة، ج ۲، ص 6۳. [↑](#footnote-ref-2)
3. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۷۱. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره رحمن (55) آیه 29؛ امام شناسی، ج 8، ص 223:

«و خداوند در هر روزی به شأن و کاری خاص پردازد.» [↑](#footnote-ref-4)
5. از اشعار منتسب به مولی جلال‌الدین رومی در دیوان شمس تبریزی است:

هر لحظه به شکلی بت عیّار برآمد \*\*\* دل برد و نهان شد

هر دم به لباس دگر آن یار برآمد \*\*\* گه پیر و جوان شد

تا آخرش که این بیت است:

رومی سخن کفر نگفته است و نگوید \*\*\* منکر مشویدش

کافر شده آن کس که به انکار برآمد \*\*\* از دوزخیان شد [↑](#footnote-ref-5)
6. دیوان شمس مغربی، غزل شماره 99:

انوار جمال توست در دیدۀ هر مؤمن \*\*\* آثار جلال توست در سینۀ هر کافر [↑](#footnote-ref-6)
7. الشفاء (الالهیات)، ص 47. [↑](#footnote-ref-7)
8. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص 64 و 65. [↑](#footnote-ref-8)
9. روح مجرّد، ص 587 و 588:

«روزی در حرم مطهّر پس از فریضۀ ظهر که در آنجا به جماعت خوانده می‌شد، و ایشان هم در صف آخر متّصل به ضلع شمالی رواق مطهّر نشسته بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم، به یکی از همراهان که در این سفر از توحید پرسیده بود، درحالی‌که دست بردند و تربتِ مُهر را از روی زمین برداشتند و به او ارائه نمودند، پرسیدند: ”این چیست؟!“ گفت: ”این مهر است، این تربت است.“ آقا فرمودند: ”تو این اسم مهر و تربت را بر روی آن گذاشته‌ای و آن را وجود مستقلّ و ذی اثری پنداشته‌ای؛ این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزی نیست!“ ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُ وَلَقَدۡ جَآءَهُم مِّن رَّبِّهِمُ ٱلۡهُدَىٰٓ﴾\*.

«نیستند آنها مگر اسمهایی که شما و پدرانتان آنها را بدین اسم‌ها نام نهاده‌اید! خداوند بدین اسم‌ها حجّت و برهانی را فرود نیاورده است. ایشان پیروی نمی‌نمایند مگر از پندار و گمان و آنچه را که هوای نفوسشان بخواهد، درحالی‌که تحقیقاً از جانب پروردگارشان هدایت بسویشان آمده است.»

شما می‌گویید: مهر و تربت، و با اسم و تعیّن مهر و تربت، آن را جدا کرده و استقلال می‌دهید و از آن اثر می‌طلبید. زیراکه طلب بر اصل و اساس استقلال است. استقلال و عزّت اختصاص به ذات خدا دارد. یعنی این اسم‌ها و رسم‌ها و نشان‌ها بیکاره‌اند، و کار به‌دست اوست جلّ و عزّ. بنابراین مطلب خیلی واضح و روشن است که: علّت شرک مردم، دوئیّت و دوبینی است که به این اعتبارهای بی پایه و ریشه، لباس عزّت پوشانده است. و این حدود و قیود و ماهیّات را با أصل الوجود خلط کرده، و عزّت را از وجود دزدیده و بدین‌ها نسبت داده است. اگر شما اسم مهر را از روی این برداری، دیگر وجودِ مهری نیست، تعیّن نیست، فقر و نیاز نیست. اینها همه مال این حدود عدمیّه است. و اگر اینها برداشته شود، یک وجود بحت بسیط و گسترده می‌ماند که آن را وجود منبسط گویند. و آن نیز پس از رفع حدود ماهوی امکانی خود، فانی در وجود حَیّ قیّوم أزلی و أبدی است. این است حقیقت توحید که شما از آن به وحدت وجود یاد می‌کنید.»

\* سوره نجم (53) آیه 23. [↑](#footnote-ref-9)